جشن‌نامه‌ای برای سالروز تولد دکتر علی رفیعی
که کوه‌های آلپ او را به تئاتر ایران هدیه داد

دست مریزاد آقای رفیعی

محسن بوالحسنی
خبرنگار

شاید بی‌راه نباشد اگر علی رفیعی را یکی از آخرین بازماندگان غول‌های زیبای تئاتر ایران بدانیم؛ یکی از همان‌ها که طی دهه‌های مختلف، حضور و اثرشان چیزی علیحده و شگرف، به تئاتر ایران اضافه کرد و با حضور چهره‌هایی چون او امروز تئاتری داریم با شان و شخصیت و البته که این شان و شخصیت ساده به دست نیامده است. رفیعی یا به قول تئاتری‌ها، دکتر علی رفیعی (که امروز پا به هشتاد و دو سالگی می‌گذارد) ۲۲ دی ماه سال ۱۳۱۷ در اصفهان به دنیا آمد و تحصیلاتش را تا مقطع دیپلم در همان اصفهان ادامه داد و بعد از این دوران رفت پی فوتبال. بله؛ آقای رفیعی دروازه‌بان تیم فوتبال شاهین بود و این فوتبالیست بودن را تا سال ۱۳۳۶ ادامه داد و اتفاقا با یک بورسیه ورزشی راهی پاریس شد تا بخت خود در ورزش را با «اسکی» امتحان کند. بخت اما علی‌الظاهر با او یار نبود چون سال ۱۳۳۸ در حال اسکی روی رشته کوه‌های آلپ زمین خورد و پایش دچار آسیب و شکستگی شدید شد و یکسره اسکی و ورزش را در مرحله قهرمانی کنار گذاشت. این دوره اما تبدیل به دوره‌ای سرنوشت‌ساز برای علی رفیعی و البته آینده تئاتر ایران شد و احتمالا خیلی‌ها بروز چنین بلایی که سبب خیر شد را شکر می‌کنند؛ چون همین‌ها باعث شد علی رفیعی با یک چرخش صد و هشتاد درجه‌ای مسیر زندگی‌اش را عوض کند و برود سمت علوم انسانی و برای تحصیل در رشته جامعه‌شناسی در سوربن نام‌نویسی کند. سوربن اما دیگر رشته کوه‌های آلپ نبود که رفیعی را زمین بزند. این بار او روی ریل موفقیت حرکت کرد و لیسانس و فوق لیسانس جامعه‌شناسی‌اش را از همین دردانه دانشگاه‌های اروپا گرفت. در حین و بین همین روزگار بود که بعد از آشنا شدن با یک کمپانی فیلمسازی، بخت‌اش را در بازیگری آزمود و کم کم داشت به گمشده‌ای که همیشه درونش داشت، نزدیک‌تر می‌شد. بازیگری قدم‌های مکاشفه‌اور را به پاتوق‌های مهم تئاتری پاریس کشاند و کمی نگذشت که خود را در دوره‌های بازیگری که در مؤسسه بازیگری «شارل دولن» پاریس برگزار می‌شد، یافت و آقای رفیعی از همین جا تبدیل به یکی از شاگردان خوب «ژاک لوکوک» معروف شد و قدم قدم تمامی مدارک ممتاز بازیگری را به دست آورد. رفیعی دیگر گمشده‌ای نداشت؛ گم‌شده دیروزش که در دروازه‌بانی فوتبال و یا اسکی روی برف سراغش را می‌گرفت، حالا در گرمای صحنه مسخ و مسحورش کرده بود و تمام وجودش را در می‌نوردید. کمی بعد از دریافت مدارک معتبر بازیگری، به عنوان دستیار کارگردان در «تئاتر ملی فرانسه» مشغول به کار شد و همزمان بعد از ثبت‌نام در دانشگاه بین‌المللی تئاتر پاریس، از رشته تئاتر در دانشگاه سوربن هم فارغ‌التحصیل شد و دکترایش را از همین دانشگاه بزرگ و معتبر گرفت و دیگر شد دکتر علی رفیعی. ماندن در فرنگ و آموختن کافی بود. وقتش بود به ایران برگردد و از تجربه‌هایش بگوید و بیاموزد و بسازد و تحولی در تئاتر نو ایران ایجاد کند که تاتی‌تاتی‌های اولش را تجربه می‌کرد. پس سال ۱۳۵۳ به ایران برگشت و در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران مشغول تدریس شد. دو سال بعد یعنی سال ۱۳۵۵ رئیس تئاتر شهر تهران شد اما یک سال بعد از این سمت استعفا داد و رفت تا رئیس دانشکده هنرهای دراماتیک تهران باشد. همیشه یکی از خواسته‌ها و دغدغه‌هایش «تشکیل گروهی تازه از دانشجویان تئاتر» بود، در کارگاه‌هایی که چند و چون و کیفیت‌اش را فقط آنها که رفته‌اند و تجربه کرده‌اند، می‌دانند. این مساله همیشگی‌اش بود. کار کردن با جوان‌ها. از همین گروه‌ها و کارگاه‌ها بود که طول سالیان سال، بازیگران شاخص بسیاری تربیت شدند که امروز بر صحنه‌های خوش می‌درخشند و البته اکثرشان هم هر آنچه آموخته‌اند و هستند را مدیون همراهی و آموختن در کنار رفیعی می‌دانند. عالیجناب علی رفیعی نه فقط کارگردان تئاتر و سینما و تلویزیون، که یک نقاش، یک طراح صحنه نیز هست آن هم در اعلاترین شکل خودش. طراح و نقاش و شاعری که هر کس یک بار پای آثارش بنشیند، احتمالاً تا روزها و مدت‌ها مسخ و محو شکوه صحنه‌هایی که او خلق کرده خواهد بود. رفیعی حالا قدم به ۸۲ سالگی می‌گذارد و همه این‌ها که مختصر گفتیم از او چهره‌ای یگانه بخشیده که در ذهن اهل نمایش، به عنوان آخرین بازمانده از نسل غول‌های شریف، زیبا و بزرگی تصویر می‌شود که تئاتر بی او حتماً چیزی که نه، چیزها کم داشت و حالا تئاتر با او، بسیار چیزها دارد که یقینا شایسته قدرشناسی هاست. آن‌چه در پی می‌آید من باب همین قدرشناسی در روز تولد دکتر علی رفیعی است و دوستان و دوستدارانش کلماتی به اعتبار او روی کاغذ آورده‌اند و تولد مبارکی گفته‌اند. آنچه می‌خوانید جشن‌نامه‌ای‌ست برای مردی که آن‌چه در «خانه برناردا آلبا» اتفاق افتاد را بر صحنه نقاشی کرد، تنهایی «یرما» را به روایت نشست و چندین و چند اثر دیگر از جمله «خاطرات و کابوس‌های یک جامه‌دار از زندگی و قتل میرزا تقی خان فراهانی» را به تاریخ تئاتر سنجاق کرد؛ آثاری که نام بردن از همه‌شان صفحه‌ها می‌طلبد و مجال‌ها.

انعکاسی از لورکا

اکبر زنجانپور
بازیگر تئاتر و سینما

آشنایی من با دکتر علی رفیعی به سال‌های ۴۹ و ۵۰ برمی‌گردد درست همان‌زمانی که تازه از فرانسه به ایران برگشته بودند و در طول تمام این سال‌ها نزدیکی، رابطه بسیار خوب و صمیمی با او داشته‌ام و حضورش را همیشه مغتنم دانسته‌ام. رفیعی آدم درجه یک و بی‌نظیری است که نمی‌شود او را آن‌چنان با کسی مقایسه کرد؛ کسی است شبیه به خودش.

کارگردانی که تمام آنچه در ذهن دارد و می‌خواهد روی صحنه ببرد را می‌بینند و سعی می‌کند به هر شکلی شده آن‌چه می‌بیند و تصور می‌کند برای صحنه‌اش را با بازیگر، طراح صحنه و همه و همه طوری جا بیندازد که دقیقاً همان را روی صحنه ببیند و نتیجه این وسواس‌های بسیار را می‌شود در نهایت در شکوه محضی بر صحنه ببینیم.

پیش از آنکه با او در «شازده احتجاب» همکاری کنم کارهایش را در قامت یک تماشاگر وسواسی دیده بودم و هر وقت قصد می‌کردم بروم و کاری از او را تماشا کنم درست و دقیق می‌دانستم که کجا می‌روم و قرار است با چه چیز هیجان‌انگیزی روبه‌رو شوم. نگاه و دنیای او را به‌خوبی می‌شناختم و خوب یادم هست سال ۱۳۵۱ سرباز بودم و از پادگان بیرون زدم تا بروم «آنتیگونه»اش را ببینم و واقعاً شرح آن شیفتگی و شکوهی که با دیدن این اثر، همان زمان، به من دست داد غیرقابل توصیف است.

یا «کابوس‌ها و خاطرات یک جامه‌دار» که من اولین اجرایش را سال‌ها پیش دیدم و آن‌هم همین‌قدر باشکوه و دیدنی بود. هیچ‌وقت دلیل انتخابم برای بازی در نقش «شازده احتجاب» را از او نپرسیدم اما به نظر خودم به لحاظ صورت و حالات چهره من این انتخاب اتفاق افتاده بود و نتیجه هم چیزی شد که او می‌خواست و خواست او، اصولاً با آن وسواس و نگاه ویژه‌ای که دارد خواستی متفاوت و نتیجه‌ای متفاوت و متمایز از دیگران است.

رفیعی کارگردانی سخت‌گیر است که به بازیگر سخت می‌گیرد تا کنه و ریشه او را بیرون بریزد و بهترین بازی را از او بگیرد و اتفاقاً این یکی از نقطه‌های قوت و تمایز علی رفیعی است.

کارگردان باید سخت بگیرد وگرنه که بازی‌گرفتن‌های باری‌به‌هر جهت و نگاه سرسری به جزئیات یک اثر، هرگز نمی‌تواند معرف کارگردان بزرگی مثل او باشد. رفیعی را باید با شعرهای لورکا شبیه دانست. کارهای او پر از طبیعت جاری در روح زمانه است.

در کارهای او همه چیز با فکر و اندیشه قبلی انتخاب شده و از صحنه بگیریم تا بازیگران و... همه چیز سر جای خودش قرار گرفته آن‌هم به بهترین شکل ممکن. برای او سینما و تئاتر شاید آن‌چنان تفاوتی نکند چون در هر دو این حوزه‌ها، رفیعی باید آن‌چه را در ذهن دارد عملیاتی کند و به آن برسد و با خلاقیت ویژه‌ای که دارد پلان به پلان یک فیلم، یا صحنه به صحنه یک نمایش را طراحی و اجرا کند.

اینکه می‌گویم آثار او را باید با لورکا شبیه دانست اتفاقاً از همین‌جا منشعب می‌شود. در شعر لورکا، تماماً رنگ وجود دارد و درخت و طبیعت و زندگی و در آثار نمایشی علی رفیعی هم همین‌طور. گویی رفیعی تکرار یا نه، بهتر است بگوییم انعکاسی ناب از آثار لورکاست.

در نهایت باید به این نکته اشاره کنم که برای من، به‌عنوان کسی که همیشه خود را تئاتری دانسته و می‌داند علی رفیعی یک موهبت است که باید قدرش بیش از اینها دانسته شود تا باز هم آثاری بسازد با شکوه که به اندام تئاتر و نمایش ما قدرت و توان و ظرفیت اضافه کند و از همین‌جا و همین فرصت، صمیمانه آرزوی سلامت برایش دارم و امیدوارم هر روز پرتوان و پرتوان‌تر باشد.

چند خط برای معلم صحنه‌ها

مسعود دلخواه
کارگردان

علی رفیعی یکی از ستون‌های معتبر، مهم و تأثیرگذار تئاتر ایران است و شاعرصحنه‌ها.

به‌دلیل نوع زیباشناسی که او در اندیشه و ذهن خود دارد و همزمان طراحی صحنه‌ای که خود به عهده می‌گیرد، مخاطب تقریباً در تمامی آثار او با یک نوع شکوه و شاعرانگی مواجه می‌شود و این نوع تفکر و ایده و اجرا او را به کارگردانی منحصربه فرد تبدیل کرده که خودش می‌تواند به تنهایی مانند یک دانشگاه نسلی را تربیت کند و آن نسل هم به‌واسطه همین آموخته‌ها ببالد و ادامه بدهد؛ همان‌طور که گفته شد مخاطب در آثار علی رفیعی به وضوح شاهد هماهنگی درخشانی بین میزانسن، طراحی صحنه و بازی‌ها و حتی متن است که این هماهنگی‌ها فضای دلنشین و تأثیرگذاری ایجاد می‌کند که مخاطب تا مدت‌ها در ذهن خود حتی با آن درگیر خواهد بود و از آن لذت خواهد برد.

این شاعرانگی را در اغلب کارهای او می‌توان دید، علی‌الخصوص در نمایش‌های اخیرش که بسیار چشمگیر و چشم‌نواز است و تنها از استادی مثل او چنین شکوه و جبروتی را می‌شود انتظار داشت.

رفیعی استاد مسلم تئاتر است و اگر چه من مستقیم با او کار نکرده‌ام یا افتخار شاگردی‌اش را نداشته‌ام اما زمانی که دانشجوی دانشگاه هنرهای دراماتیک بودم همیشه از او به عنوان یک معلم درجه یک، بسیار آموخته‌ام. امیدوارم سایه‌اش همیشه بر سر تئاتر ما مستدام باشد و این مسیری که او در پیش گرفته، الگویی برای دیگران نیز باشد؛ منظورم از مسیر، همکاری درخشان و نزدیکی است که او طی سال‌های اخیر با نسل جوان داشت و دارد و سعی می‌کند آموزه‌های خود را به آنها منتقل کند؛ برای تئاتر ما وجود چنین ستون‌هایی و ارتباط‌شان با نسل جدید، بسیار مغتنم است و امیدوارم هر چه بیشتر و بهتر این اتفاق بیفتد، چرا که آن را برای تئاتر کشور بسیار ضروری و بایسته می‌دانم. امیدوارم کسانی که از نزدیک شاگرد او هستند یا برایش بازی می‌کنند از این فرصت نهایت استفاده را ببرند و آموخته‌هایشان را به نسل بعد انتقال دهند. تولد شاعر صحنه‌ها را به همه اهل تئاتر و خودشان تبریک می‌گویم و آرزو می‌کنم بازهم شاهد کارهای درخشانشان بر صحنه باشیم.

آن مبل سرخ رنگ

رامتین شهبازی
استاد دانشگاه و منتقد تئاتر

نگاه دکتر علی رفیعی در دراماتیزه کردن تاریخ او را در دسته هنرمندانی قرار می‌دهد که سعی دارند از منظر تاریخ نگاری جدید به جامعه خود نظر افکنند. البته که در این انگاره «تاریخ» از معنای ظاهری و تکراری خود فراتر می‌رود. یعنی هرگونه خوانش اجتماعی می‌تواند در دل این مطالعه تاریخی طبقه‌بندی شود. یکی از این نگاه‌ها برای من که هیچ گاه فراموش نمی‌شود و در خاطره تصویری‌ام باقی‌مانده، نمایش شازده احتجاب است. صحنه نمایش شازده احتجاب یکسره سیاه رنگ است. فضایی که از زندگی شازده بر می‌آید و دائم در چشم و ذهن مخاطب فرو می‌رود. تصویری که ذهن و چشم مخاطب را به «تماشا» می‌خواند. اما نکته اینجاست که ناگهان مبلی قرمز رنگ در مرکز صحنه توجه را به خود جلب می‌کند. جایی که شازده معمولاً روی آن می‌نشیند و بهتر گفته باشم «زندگی» می‌کند. این مبل همان رنگ قرمزی است که فضا را می‌شکند. خشونتی که از دل سیاهی هم «از» شازده و هم «بر» شازده نمایان می‌شود. این همان شکاف تاریخ است. همان جایی که شازده را وا می‌دارد تا در برابر زور مقاومت کند و این خود ظلمی می‌شود بر دیگران. جایی که «اکبر زنجان‌پور» شازده را روایت نمی‌کند، بلکه زندگی او را در دل تاریکی نمایان می‌کند و این همان زیبایی شناسی روایت در اجراست که دکتر علی رفیعی در طول اجراهایی که در این سالیان داشته، نگاه به آن را حفظ کرده و آن را اثر به اثر قوام بخشیده است. دیگر سیاهی تنها نیست. سیاهی در دل سرخی و سرخی در دل سیاهی تصویر می‌شود. استعاره‌ای که زیبایی می‌آفریند و زیبایی که استعاره آفریده است.

حسرت یک گروه ثابت تئاتری

مهرداد ضیایی
بازیگر تئاتر

در طول تاریخ همواره نخبه‌هایی متولد شده‌اند که تأثیری شگرف بر جامعه و دوره خود گذاشته‌اند و از آنان به‌عنوان انسان‌های جریان ساز و پیشرو نام می‌برده می‌شود و دکتر علی رفیعی بی‌شک یکی از بزرگان این عرصه است. کسی که تمامی عمر پربارش را صرف آموختن و آموزش و خلق زیبایی کرده است. بی‌شک این مرد بزرگ، شانس زندگی من و تعدادی از هم‌نسلانم بود که سال ۱۳۷۱ در محضر او آموختیم و چه خوب که این آموزش به شکل یکی از اصولی‌ترین روش‌ها یعنی «کارگاه‌های اجرایی» اتفاق افتاد. در تمامی این سال‌ها همواره دغدغه اصلی و مهم دکتر رفیعی، داشتن یک گروه ثابت تئاتری و یک مکان مشخص برای خلق آثار نمایشی بوده است که صد افسوس هرگز اتفاق نیفتاده است و هر دوره کسی با هزار قول و وعده آمده و رفته و نتیجه‌ای نداده است. این جمله همیشگی دکتر رفیعی که «کارهای نکرده من خیلی بیشتر از کارهای به سرانجام رسیده است» غم فقدان این گروه ثابت را فریاد می‌زند و نمایان می‌کند. امید که سایه دکتر علی رفیعی سال‌های طولانی بر سر ما و تئاتر این سرزمین مستدام باشد و این آرزو تحقق یابد. تولدتان مبارک دکتر علی رفیعی عزیز.

چند خط از بزرگی

حمید پورآذری
کارگردان و نویسنده تئاتر

استاد؛ در زمانه‌ای که کوتاه قامتان تلاش می‌کنند اهالی تئاتر را تبدیل به آدم‌های متوسط کنند، شما همچنان بزرگی می‌کنید. به شما نگاه می‌کنیم ما و شما یاد می‌دهید به ما، که چگونه می‌توان بزرگ شد، بزرگ بود و بزرگ ماند؛ و ما باور می‌کنیم که به پشتوانه بودن شما می‌شود متوسط نبود... استادم؛ علی رفیعی.

کاش بی‌وقفه بسازید

اصغر دشتی
کارگردان تئاتر

آقای دکتر رفیعی عزیز؛ بهانه اول این نوشته تولد شماست و بی‌شک برای تئاتر ما میمون و خوش‌آهنگ و خوش تصویر و خوش میزانسن بوده است این تولد. اگر شما به‌دنیا نیامده بودید حتماً چیزی کم بود و ما متوجه زشتی‌هایی نمی‌شدیم که بارها و بارها در صحنه ساخته‌ایم. شما سخت هستید. سخت‌ترین کارگردانی که درباره‌اش شنیده‌ام. اما محصول سختگیری‌های شما چه خوش منظره و خوش معناست.کاش هر سختگیری از هرسو در این دیار منجر به چنان منظره وارسته‌ای می‌شد. گاهی با خود تخیل کرده‌ام که اگر مردم در پیاده‌روهای شهر چونان بازیگران خوش استایل شما راه بروند و دست‌ها و صورت‌هایشان را آرام به حرکت درآورند، یا اگر چونان بازیگران خوش صدای شما گفت‌وگوهایشان را رد و بدل کنند، شهر چه زیباتر می‌شود و آن‌وقت تئاتر باید بایستد و شهر را تماشا کند. گاهی خیال کرده‌ام چگونه توانسته‌اید زشتی‌های تاریخ از قتل امیرکبیر گرفته تا جنایات آقامحمدخان را چنان بر صحنه بنشانید که از آن حجم زشتی و خشونت، شاعرانگی بر صحنه نقش ببندد. کاش ما هم می‌توانستیم چونان شما از تاریخ نه چندان زیبایمان، چنان تصاویر دلنشین بسازیم و امید و رمق، به تاریخ سرشار از ناامیدی و بی‌رمقی (آن هم با منظره زیبا) بازگردانیم. کاش بی‌وقفه بسازید و به تاریخ معاصر نزدیک شوید. به ما نزدیک‌تر، نسل جوان در قلبش زشتی‌هایی از تاریخ نهفته دارد که کاش شما این زشتی‌ها را هم در شکوه و زیبایی صحنه‌هایتان بسازید. تصاویری از اجتماع‌های تک رنگ و رنگارنگ، تصاویری از مرگ‌ها، تصاویری از امیدهای پی‌درپی ناامید شده. شما خوب می‌توانید در صحنه سرعت جهان را تغییر دهید. صحنه‌های شما نگاه ما را بر کژی‌هایی که در سرعت طبیعت و زمان با شتابی بالا از مقابل چشمان‌مان می‌گذرند، دقیق می‌کنند؛ کژی‌هایی که در بمباران سرعت و خبر گم می‌شوند. دکتر رفیعی نازنین؛ شما خیلی خوب لباس می‌پوشید. شما شیک و خوش‌پوش بوده‌اید همیشه. شما شبیه بقیه تئاتر ما لباس نمی‌پوشید. شما شبیه تئاترهای خودتان لباس می‌پوشید. یعنی ما وقتی می‌خواهیم پز خوش‌تیپی و زیبایی تئاتر را بدهیم، نام و تصویر شما را احضار می‌کنیم. من دوست داشتم تئاتر ما چونان شما خوش‌تیپ بود و شیک پوش؛ اما نیست چون تئاتر ما محتاج است و هنوز بی‌نیازی را تجربه نکرده است. اصلاً نمی‌دانیم که در این ناعدالتی جهان باید بی‌نیازی را تجربه کند یا نه. تئاتر ما فقر را بیش از بی‌نیازی تجربه کرده و آنقدر به فقرش عادت کرده که گاهی شعارگونه بابت فقر دائمی‌اش تحسین شده و زیست فقیرانه‌اش شده افتخارش. می‌دانید دکتر جان! تئاتر ما هنوز در حال تعریف خودش است برای وزرا و وکلا، هنوز لازم دارد بگوید مهم است و بخشی از فرهنگ است و باید به یاری‌اش بشتابند. نمی‌دانم این نیاز به تعریف و بازتعریف تئاتر خارج از صحنه و در سخنرانی‌ها و بیانیه‌ها از کی و کجا شروع شد؟! اما می‌دانم فرآیند معنا باختگی غریبی طی کرده‌است. مگر می‌شود کسی چون شما در تئاتر کشوری «یک روز خاطره انگیز برای دانشمند بزرگ وو»، «عروسی خون»، «شازده احتجاب»، «خانه برناردا آلبا»، «شکار روباه»، «یرما»، «رومئو و ژولیت»، «در مصر برف نمی‌بارد»، «خاطرات و کابوس‌های یک جامه دار...» و... را روی صحنه برده باشد و هنوز ما نیاز داشته باشیم خودمان را و حرفه‌مان را برای کسانی غیر از خود ما تعریف و بازتعریف کنیم. در واقع باید کسانی که ما در حال تعریف خودمان برایشان هستیم، آنها خودشان را برای ما تعریف کنند. پس چرا همه چیز برعکس است؟! ببخشید وسط تبریک تولدتان در مورد چیزهای دیگر حرف زدم، اما باور بفرمایید تولد شما مرا یاد همین چیزها می‌اندازد. یاد غروری با شکوه، از وجود کسی چون شما که فراموش‌اش کرده‌ایم. تولدتان بر ما مبارک. زنده و پایدار باشید.

گلاب آدینه
بازیگر تئاتر

صحنه‌ها دلتنگ شمایند.
تولدتان بسیار میمون و مبارک.
دنیایی سلامتی همراهتان باد

دکترِ رنگ‌ها و عکس‌ها

افشین هاشمی
بازیگر و کارگردان تئاتر

صحنه‌ی کوچک را به بلندای قامتِ خودش می‌سازد

دیوارها بلند، جامه‌ها بلند، تصاویرِ کشیده؛
همچون چشم‌اندازی به پهنای کویر و دشت

و بر سرتاسرش رنگ می‌پاشد؛
فیروزه‌ای و اُخرایی و عنّابی، چونان باغی پر میوه

و شمایلِ آدم‌ها،
تراشیده همچون پیکره‌های باستان

هر آنچه فرسوده یا کاسته را بهبود می‌بخشد،
رنگینش می‌کند، و به صحنه برمی‌گرداند

او دکترِ رنگ‌ها و عکس‌هاست